

گیتی از راه خرد بوده است .

انسان باید به اراده خود تکیه کند و با خرد خود که کلید همه بندهاست ، دردهای همه انسانها را بزدايد و خوش بودن را برای همه انسانها در گیتی ممکن سازد .

پیام ایرانی ، پیام بشر دوستانه است . ایرانی ، يك رسالت بين المللی دارد . ایرانی میخواهد همه انسانها در آفریدن بهشت بر روی زمین باهم همکاری کنند . این پیامِ نوروزِ جمشیدی است . این ایده بلند ، میتواند ما را به اندیشه های بزرگ اجتماعی و سیاسی و حقوقی برانگیزد .

ایرانی بزرگترین وظیفه حکومت را همین زدودن دردها و خوشباشی در این گیتی بر بنیاد خرد انسانی میدانسته است . ایرانی از همان روز نخست « حکومت گیتانی » یا به عبارت دیگر حکومت دنیوی میخواسته است که در اروپا آنرا حکومت لاتیك میخوانند . این سر اندیشه ، سابقه چند هزاره در ایران دارد و نخستین انسان ایرانی ، نماد چنین ایده آلی بوده است .

این ایده بلند ، میتواند ما را به اندیشه های بزرگ اجتماعی و سیاسی و حقوقی برانگیزد . ایرانی بزرگترین وظیفه حکومت را همین زدودن دردها و خوشباشی در این گیتی بر بنیاد خرد انسانی میدانسته است . ایرانی از همان روز نخست « حکومت گیتانی » یا به عبارت دیگر ، حکومت دنیوی میخواسته است که در اروپا آنرا حکومت لاتیك میخوانند . این سر اندیشه ، سابقه چند هزاره در ایران دارد و نخستین انسان ایرانی ، نماد چنین ایده آلی بوده است .

جوانی و رندی

رند ، همیشه جوانست و میخواهد همیشه جوان بماند ، میخواهد همیشه آکنده از جان و زندگی باشد ، و در زندگی شاد و فرخنده باشد .

برای رند « سعادت = خوشباشی » از « جوانی » جدا ناپذیر است . ولی برای

رند ، شیوه پیوند مفهوم جوانی با خوشبودی ، با شیوه پیوند مفهوم جوانی و خوشباشی در ایران باستان و در شاهنامه فرق دارد . آرزوی رندان ، همانند پهلوانان اسطوره ای ایران ، این نیست که به جهان کودکی بازگردند ، و خوشباشی را زیستن مانند کودکان (ساده و معصوم) نمایند . در اثر آرزومندی خود ، جهانی خیالی از دوره کودکی نمیسازند . چون بدام نیفتادن ، و فریب نخوردن ، محور مفهوم خوشباشی اوست ، خواه ناخواه کودکی ، زمان خوش باوری و ساده دلی است ، و طبعاً انسان ، بازچه فریبهاست . تا انسان ، کودک (صغیر) بماند بازچه بیرحمی فریبندگان خواهد شد .

مرغ کم حوصله را گو غم خود خود ، که برو

رحم آنکس که نهد دام ، چه خواهد بودن

و فریبندگان (اهریمنان ، آنانکه با چهره خدائی ، کار اهریمنی میکنند) بیرحمند و بدام افتادگان خود ، با نهایت سختدلی رفتار خواهند کرد . صغیر بودن ، دوره سیاه بختی و شوم بختی است . رند ، نمیخواهد ، صغیر باشد . خوشباشی آنست که هرکسی خود را از صغارت و کودکی ، نجات بدهد . و آنانکه میخواهند جامعه را بفریبند ، جامعه را صغیر میسازند تا قیمش گردند . قیم ، فریبنده بیرحمست .

رند ، پیوند « یگانگی انسان با جهان » را از دست داده است . با چنین پیوندی ، جهان و جامعه از انسان ، هنوز بریده نشده ، و از انسان ، بیگانه نشده ، و در برابر انسان قرار نگرفته است ، تا جهان (چرخ ، فلک ، زمان) انسان را بفریبد ، یا به عکس ، انسان بکوشد با فریب ، بر جهان و قوایش چیره گردد ، چون فریفتن جهان نیز ، برای چیره شدن بر جهان ، برای « رند زبرك » همانقدر اکراه آمیز است که جهان و چرخ و فلک و زمان ، او را بفریبند .

بازی چرخ بشکندش بیضه درکلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

برای رند زيرك ، فریفتن، به اندازه فریفته شدن ، اگراه آمیز و شوم میباشد . مفهوم سادگی و معصومیت کودکی ، که پیامد تصویری خاص از « یگانگی انسان با جهان و جامعه و تاریخ » است (انسان مانند کودک در زهدان جهان و جامعه ، که مادرش هست ، نهفته و پرستاری میشود) ، تصویری افسانه ای برای رند است.

ایرانی ، از همان آغاز، چنین مفهومی از سعادت نداشت . خوشبود ، آزمایشگری و ماجراجویی و « خود آزمائی » بود ، از این رو نیاز به دلیری و نیرومندی و اکنندگی از جان و زندگی داشت . که در جوانی واقعیت می یافت . ولی آزمودنِ خود ، چیزی جز برخورد با فریب ها نیست . جوان ، باید نیرو و هشیارش را در برابر فریب ها نشان بدهد ، و اگر در دام افتاد ، بردباری و شکیبائی ایستادگی داشته باشد .

بیژن ، چون جوانست میخواهد خود را بیازماید و درست راهنمای او که گرگین باشد ، راهن او میشود یا به هنگام او را هشیار نمیسازد . آنکه او را رهبری میکند ، دانسته یا ندانسته ، او را میفریبد ، و بجای آنکه در صدد نجات او بر آید ، میگریزد و فقط به جان خود میاندیشد . رستم جوان میباشد از هفتخوان بگذرد و با فریبها ، آزموده شود ، تا آن پختگی را بیابد که بتواند سپاه و شاه ایران را برهاند .

اینست که « برابر شدن با فریب » و « ایستادگی در برابر فریب » و « شکیبائی در رنجهای فریب خوردگی » و « تلاش برای رها ساختن خود از دام » راه « خود شدن » و « به خود آمدن » است . کشف فریب ، و پیروزی بر فریب است که خوشبودی میآفریند . از فریب نباید ترسید و نباید گریخت ، بلکه باید به پیشواز آن رفت تا خویشتن را آزمود . اهرمن ، همیشه در جامعه و با رویند خدائی ، نمودار میشود . یا به شکل آموزگار جامعه ، پدیدار میشود یا بشکل پرورنده جامعه ، یا بشکل پزشك جامعه .

در واقع ، انسان ، خود ، سزاواری و شایستگی برای خوشبودی خود ،

پیدا میکند . خوشبودی ، آمیخته ایست از پیروزی و جشن و سزاواری و سادگی . سادگی بدان معنا که ، هیچگاه برای کامیابی و پیروزی و سودیابی خود ، به هوای فریفتن دیگری نمیافتد ، در حالیکه در انتظار فریفته شدن از بهترین دوستان و رهبران خود نیز هست .

این « نگرانی از رهبر و راهنما » و بدبینی به راهبر و راهنما ، هم در هفتخوان رستم و هم در هفتخوان اسفندیار و هم در داستان بیژن ، موجود است ، و بیژن چون این بدبینی به رهبر خود را ندارد دچار فریب میشود .

پهلوان ، باید فقط بر روی پای خود و خرد خود و کردار خود بایستد . خوشبود ، کسیست که خود ، راه خود را می یابد ، و علیرغم برخورد با همه خطرها ، راه خود را تا پایان میرود ، و اعتماد به راهبر و راهنمایی نمیکند . حافظ دو گونه برخورد با فریب دارد . یکی ، برای فریب نخوردن ، نیاز به « عنقا شدن » دارد .

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلنداست آشیانه
ویکی برای فریب نخوردن ، نیاز به زیرکی دارد . او میخواید همچون مرغ زیرک شود که در اثر زیرکیش، در هیچ دامی نمیافتد .

زیرک ، کسیست که در هیچ دامی نمیافتد، و فریب هیچ کسی و هیچ نیروئی و هیچ ایده آلی و عقیده ای را نمیخورد ، و برعکس زرننگ که برای کسب منفعت و جاه و قدرت خود ، با معرفتی که از دامها دارد ، دپگران را بدام میاندازد ، از معرفتش به قلبها و دامها و فریب ها، سوء استفاده نمیکند . طبعاً ، مرغ تا نیاز به دانه دارد ، میتواند او را بدام انداخت . هر دامگذاری (رند زرننگی) از این « نیاز به دانه » ، سوء استفاده میکند . در زیر خوراک روانی و روحی ، در زیر حقیقت ، در زیر مهر و دوستی ، در زیر اعتماد ، دام میگذارد . بنا براین بی نیازی ، انسان را از دامها این میسازد (عنقا) .

ولی در زیرکی ، انسان میداند که آنچه او را افسون میکند ، افسانه است . زیرک ، دل به ماجرا جوئی و آزمایشگری نمیسپارد ، تا قریبهارا يك به يك بیازماید .

او در خود ، چنین نیروی سرشاری نمی بیند که مانند پهلوان ، از خود فرو افشاند ، و اگر در دام افتاد و فریبی خورد ، جور فریب خوردگی ها را بکشد و بداند که در جهنم این دردهاست که او خود میشود . جوانمردی که در این دلیری ها و گستاخی ها و « خود افشانیها » ، نمودار میشد ، وجود ندارد . سعادت رند ، مسئله ای « درون آشیانه و خانگی » و « چیزی کوچک و نزدیک و معمولی » شده است که نیاز به ماجراجوئی و آزمایشگری ندارد .

از چهارچیز مگذر گر عاقلی و زیرک امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت

حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

این شیوه تفکر رندی ، ریشه ای بسیار ژرف دارد ، که رند از آن بیخبر است . سعادت انسان ، در تفکر باستانی ، رشگ خدا و یا خدایان را بر میانگیخت . چنانکه جمشید بر عکس شیوه برداشت شاهنامه ، دچار رشگ خدایان میگردد ، و او و همه بشر را در اثر این رشگ ، از بهستی که ساخته است طرد میکنند . خوشبود انسان ، مسئله نیروی انسان و « به خود بودن و از خود بودن انسان » و سرچشمه تغییر دادن کیهان برای خود است (گوهر مفهوم فر ، همین اندیشه است) . خوشبود انسان ، در نجات یافتن از صغیر بودنست ، چون ملتی و فردی که صغیر هست ، خود نیست . ملتی که در تمامیتش صغیر است ، شوم بخت است ، چون هیچگاه امکان پیکار با قیم خود را که راهبرش باشد ندارد . بزرگترین پیکار صغیر برای خود شدن (هویت یافتن) پیکار با قیمش هست . آزادی از قیم روانی و فکری خود ، زیرکیست . ضحاک ، هیچگاه از قیم فکری خود رهائی نمی یابد ، از اینرو همیشه شوم بخت میماند . قیم فکری هرکسی ، اهریمن است .

جمشید ، انسان نخستین ، جهان را برای بهزیستی و دیر زیستی مردم تغییر میداد . درد و بیماری و سرما و پیری را از گیتی میزدود و بجایش شادی و خوشی و جوانی میآورد . او در اقداماتش نشان میداد که در خور این سعادت هست خرد خودش برای آفریدن خوشباشی اش کفایت میکند . انسان برای بهشت ساختن نیاز به قیّم فکری ندارد ، چه این قیّم فکری ، يك فرد و قشر باشد چه يك آموزه باشد ، چه يك کتاب باشد . يك آموزه و کتاب هم ، قیّم فکری میشوند . از این رو سعادت جمشید ، همیشه يك پیروزی و جشن کیهانی و وجودی بود ، همیشه يك پیروزی بر قوائی بود که او را از سعادت مند شدن باز میداشتند . سعادت ، يك تجربه خدائی یا فوق خدائی بود . فقط خدا ، حق و قدرت سعادت مند بودن داشت . از این رو در لحظه رسیدن انسان به سعادت ، خدا میتواند در اثر رشگ خود به انسان ، آن سعادت را از او باز پس بگیرد .

جمشید ، درست در آنی که به اوج سعادت انسانی میرسد ، خدا به این سعادتش رشگ میبرد ، و نه تنها او بلکه همه بشریت را از این سعادت ، محروم میسازد . خدا ، نه تنها جمشید ، بلکه سراسر اجتماع بشری را در تاریخ ، از سعادت محروم میسازد .

اینست که باید گوشید « دور از دید خدایان ، یا خدا » ، به سعادت رسید . در حلقه تنگ ، در گوشه خرابات (جانی که خدا ، ویرانه و بدبختی و بیچارگی می بیند و گنج از دید ، پنهانست) ، در آشیانه عنقا ، انسان از این رشگ خدائی این میماند .

برعکس پهلوان ، نباید نشان داد که انسان ، سزاور و شایسته برخورداری از سعادتست . نباید نشان داد که در درك سعادت ، انسان بر خدا ، پیروز میشود . سعادت را باید از گرفتن جشن (همگانی ساختن سعادت در اجتماع و کیهان) پاره کرد .

از سعادت باید در مصحبتی چند یار ، تمتع برد . سعادت باید در حلقه ای مخصوص ، محدود باشد . سعادت ، جای خالی لازم دارد . سعادت فقط در

جای خالی و در حلقه ای تنگ ، رشك خدایان را بر نمیانگیزد . خدا نمیتواند سعادت همگی انسان هارا تحمل کند .

چشن ، شريك شدن همگی انسانها در سعادتست که بلافاصله رشك خدا را میانگیزد . جمشید ، سعادتش را در نوروز با همه انسانها جشن میگیرد ، و همه بشر را در شادیش سهیم و شريك میکند . معنای نوروز ، همین انباز شدن همه ، در شادی و پیروزی است .

از این رو يك جشن است . با توجه به رشك هراس انگیز خدایان ، می باید که شادی را در زیر پوششی از غم ، آبادی را در درون خرابات ، دور از دید خدا ساخت .

از رشك خدا باید هراسید . سعادتمند شدن ، خدا شدنست ، وانسان ، حق ندارد خدا بشود . همان جشنی که بشریت در دست یابی به سعادت با جمشید گرفت ، سبب محروم شدن بشریت از سعادت ، برای همیشگی شد .

خدا نمیتواند جشن هائی را که انسانها از پیروزی های خود میگیرند ، تحمل کند . جشن گرفتن ، همیشه انقلاب بر ضد خداست .

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

این امکان خاصی از خوشباشی است که جوانی را ، ایده آل رند میسازد ، چنانکه ایده آل پهلوان نیز ساخته بود و آن « از صفارت بیرون آمدن خرد » بود . مسئله کام و لذت بخودی خودش مسئله نیست ، بلکه خوشباشی در بیدار بودن و فریب نخوردنست .

پیدایش نخستین توانائی برای کشف فریب ، و حق به آزمودن هر چیزی ، برای کشف فریب در آن ، راه رسیدن به خوشباشی بود . خوشباشی فقط از راه خردورزی خود ، خوشباشی است . هرکسی از تفکر مستقل خود به سعادت میرسد . پیروی از تفکر قیم ، بیشترین سعادت ، قیم میرسد و کمتر به سعادت کودک .

گفتن ، نیاز به استراتژی دارد

رند میداند که آنچه را در اجتماع نمیتوان گفت ، حقیقتست . اهرمین از آشکار شدن حقیقت (که چیزی جز برداشتن روپوش مقدس از چهره اش نیست) میهراسد . قدرت فقط با دروغ واقعیت می یابد . ازاین روگفتن حقیقت ، بخطر انداختن زندگی خود میباشد ، چون دارندگان قدرت ، چه دینی ، چه اهل تصوف ، چه ایدئولوژیکی ، از حقیقت و گفتن آن حقیقت ، میترسند .

گفتن حقیقت ، رسوا ساختن روشها و امکانات کار برد هر حقیقتی به عنوان وسیله و دامست . حقیقت ، موقعی گفته میشود که گفته شود هر حقیقتی ، چقدر و چگونه با قدرت نهفته ای ، پیوسته است ، گفته شود که مقصد نهائی هر حقیقتی ، علیرغم همه حاشا و انکارش ، رسیدن به قدرت و چیرگی و پیروزیست . از اینرو همه قدرتمندان چه دینی ، چه سیاسی ، چه ایدئولوژیکی ، چه رهبران صوفی ، برضد گفتن این حقیقتند ، که اصل همه حقیقت هاست .

گفتن حقیقت ، در تصادم و تعارض قرار گرفتن با همه نوع قدرتمندانست ، چه آنانکه امروزه قدرتمند هستند و چه آنانیکه از حقیقت ، برای رسیدن به قدرت در فردا و پس فردا استفاده میبرند ، و امروزه ضعیف و مظلوم و بیچاره و ناتوان هستند ، و طبعا طرفداری از بیچارگان و ستمدیدگان و ملل و طبقات پائین و زیر دستانرا میکنند .

اینست که برای گفتن این حقیقت که حقیقت همه حقایقست ، استراتژی و تاکتیک و سیاست (مصلحت بینی و تدبیر و تأمل) لازم است . روشن کردن افکار ، در برابر همه قدرتمندان که از افکار روشن میترسند ، چون حقیقت ، همیشه باز کردن مشت قدرتمند کنونی و قدرتمند آینده میباشد ، نیاز به سیاست هست ، همانسان که قدرتمند ، در کسب و توسعه قدرتش ،

استراتژی و تاکتیک و حيله و سياست دارد .

رند ، زندگي را نه تنها در ديگري ، بلکه در خودش نيز ارج مينهد ، و علاقه به « قهرمان بازي » ندارد (ايده آل قهرمان شدن ، مانند ساير ايده آنها ، مورد بدگمانی اوست) ، از اين رو حقيقت را ميخواهد بگويد ، ولي براي گفتن آن ، نميخواهد زندگي خود را به خطر بيندازد . براي اينکار ، سيمای ديگري به خود ميگيرد .

از زبان شخصي ديگر ، حيواني ديگر ، از زبان کسيکه در اجتماع به جد گرفته نميشود (ديوانه و دلک و ...) ، از زبان شخصي افسانه اي ، از زبان کفار (ترسا و پيرمغان ...) سخن ميگويد . بر زبان و قلم کسي ديگر ، حرف خود را ميگذارد .

از سوني ، کلمات و اصطلاحاتي بکار ميبرد که هميشه در آنها ، راه گريز داشته باشد . از اين رو هميشه از کلمات طرف سخن ، از کلمات و اصطلاحات دين و ايدئولوژی و فلسفه حاکم بر اجتماع يا معتبر در اجتماع ، استفاده ميبرد ، و مانند فيلسوف ، اصطلاحات مخصوص خودش را نميآفريند .

از کلمات ديني (آيات قرآن يا احاديث) يا از اصطلاحات عرفاني ، و بالاخره از اصطلاحات ايدئولوژی حاکم ، استفاده ميبرد ، ولي معنای ديگر که متضاد با معنای اصليست ، از آن ميگيرد .

هر گاه مورد اتهام واقع شد ، ميتواند اعتبار معنای ديني يا عرفاني يا ايدئولوژيکي آن اصطلاح را تائيد کند . از سوني ، از « به هنگام گفتن » و « در » فرصت مناسب گفتن ، بهره کشي ميکند . فکري که در آن هنگام خاص ، معنای حقيقي اش را ميدهد ، و در آن موقعيت خاص ميدرخشد ، ولي با گذشت آن هنگام بسيار کوتاه ، ديگر نميتوان همان معنی را در چنان برجستگي گرفت ، يا بدشواری ميتوان آن معنا را استخراج کرد .

براي داشتن راه گريز ، هميشه افکار خودش را پاره پاره ميکند ، و در هر فرصتي ، نکته اي بریده ميگويد ، تا نتوان به « گسترش و پيوستگي و يگانگي آن افکار تکه تکه پاره »

استناد کرد . يك نکته ، هر چه هم انتقادی باشد ، چون با كل دستگاه حكومتی ، یا شریعتی یا دین یا ایدئولوژی روبرو نمیشود ، آن كل را به خطر نمیاندازد . از این رو رند، دارای حضور ذهنی و چابکی انتقال و تیز بالی در اتصال کنایات و اشارات با هم است .

سخن تکه پاره رند را نیز يك رند ، برق آسا در می یابد ، چون اتصال دادن دو فکری که پاره پاره به آن اشاره شده ، يك مفهوم خطرناك برای مقتدر (چه کنونی و چه آینده) دارد ، که او نمیتواند آشکار آنرا بزبان آورد ، ولی هر رندی میتواند در ذهن خود، این پیوند را با همان تندی بزند ، و آن معنا را مانند برق گیر بگیرد .

اگر شنونده، رند نباشد ، آن افکار تکه پاره ، لطیفه و بذله و نکته شیرین و زیبا هستند، که ذوق زیبا پسند را برخوردار میسازند و مینوازند ، و حتی مقتدری که مورد حمله و انتقاد وارد شده ، از خارش آن ، لذت میبرد و آنرا بدل نمیگیرد ، و حتی خودش آنرا بکار میبرد، چون رندانی که چنین چستی و چابکی ذهنی داشته باشند در اجتماع نادرند . از این رو هر لطیفه و نکته و بذله ای ، رندانه نیست ، با آنکه رند از شکل لطیفه و نکته و بذله ، میتواند در تاکتیکها و استراتژیهایش بهره ببرد .

او افکار پیوسته و همخوانی را در نظر دارد که در نکات و لطیفه ها و بذله های جدا از هم گنجانیده ، و در انتظار نیروی پیوندزن و آمیزنده آنها در ذهن شنونده تند و تیز فهم است . ولی گفتن هزاران نکته و لطیفه و بذله ، که در آغاز ، ذوق زیبا پسند را میپرورد و لذت میبخشد ، يك كل فکری ، يك مجموعه فکری یا يك « جنبش روانی ژرف ، يك حالت و ساختار روانی خاص » در ذهن خواننده یا شنونده پدید نمیآورند .

چون دو فکری که در دو نکته رند، گفته شده است ، اگر هم يك پیوند آگاهانه فکری پدید نیآورند ، يك حالت و بافت روانی نا آگاهانه پدید میآورند ، که بسیار عمیقتر از « ارضاء ذوق زیبا پسندی هنرمندانه » است .

از این رو ما در شعرهای حافظ رند ، با بیان افکار مستقیم و

آشکار و روشن ، کار ندارم ، بلکه با مجموعه ای از استراتژیها و تاکتیک هائی درگفتن حقیقت، کارداریم . روشنگری آگاهانه و مستقیم با این اشعار ، غیر ممکنست .

از اشعار حافظ میتوان به همان خوبی تئولوژی اسلامی (چه تشیع چه تسنن) را استخراج کرد ، که افکار متصوفه را گسترده و از آن مشتق ساخت . ولی پافشاری در این معانی مستقیم و آشکار ، مارا به گمراهه میاندازند . درست در معانی غیر مستقیم ، در توجه به پارادکس بودن آن افکار ، از شیوه پنهانسازی آن افکار ، میتوان به آن افکار رسید .

اینها امکانات گریز برای افکار او بوده اند . ولی درست همه دشمنان حافظ رند ، همین « گریزگاههای فکری » او را ، افکار و عقاید واقعی او میدانند . و این نشان آنست که با استادی و مهارت توانسته است راههای گریز بسازد . ولی رند ، با دنبال کردن استراتژی و تاکتیک و سیاست در گفتن ، وارد میدان « سیاست » میشود . رند ، در شیوه حقیقت گوئی ، سیاسی میشود . رند شدن ، سیاسی شدن نیست ، ولو آنکه در کار و شغل سیاسی نیز وارد نشود .

رند ، رند زیرکست . و سیاستمدار ، رند زرنگست . رند زیرک ، میکوشد گرفتار سلطه هیچگونه قدرتی ، چه پنهانی ، چه روانی و چه فکری و چه سیاسی و حکومتی و اقتصادی نگردد ، و رند زرنگ ، میکوشد ، قدرت خود را چنان در زیره شیوه های ضد قدرت ، در زیر حقیقت های افسونگر و لطیف « بپوشاند ، که هر کسی نجات خود را از همه قدرتها ، در پناه بردن به او بیانگارد .

عاقل ، بیدین یا بی عقیده است

بهره بری از دومعنا به بودن عبارت ، برای گفتن مطلبی که آشکار گوئیش امکان ندارد یا خطرناکست ، ضرورت دارد ، چون معنای آشکار و صریحش

انطباق با قبول عام و عقیده رسمی دارد ، و کسی از آن عیب نمیتواند بگیرد .
المنته لله که چو ما بی دل و دین بود آن را که لقب ، عاقل و فرزانه نهادیم
معنای آشکارش آنست که ما کسی را که در اثر اشتباه خود ، عاقل و فرزانه
میخواندیم و از آن بیخبر بودیم ، در واقع بی دین و بی عقیده بود . ولی کلمه
المنته لله که شکر گذاری از خدا باشد ، نشان تأکید معنای تلویحی و پنهان
شعر است .

سپاس خدارا ، که آنکه را ما عاقل و فرزانه میخواندیم ، مانند خود ما بی دل
و بی دین است ، و درست عاقل و فرزانه بودنش برای آنست که بی عقیده است ،
و دنبال افسانه و خیال نمی رود .

یا در این بیت که بوسیدن لب یار و جام می را با بوسیدن دست زهد فروش
مقایسه میکند :

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
دست زاهد را نباید بوسید ، و لب ساقی را که می می پیماید و جام می را که
سرچشمه زندگیست بپا میدهد ، باید بوسید . ولی دست زاهد را بخاطر قدرت
و حیثیت و حتی طاعاتش بوسیدن (بوسیدن در اینجا نماد احترام گذاردن است
) بت پرستی است .

در واقع ، در بوسیدن دست زاهد ، به خدا و دین احترام گذارده نمیشود ، بلکه
این احترام به خود او روی میکند . در واقع بطور غیر مستقیم احترام به خدا
و دین و حقیقت گذارده میشود و آنها تائید میگردند ولی بطور مستقیم ،
بابوسیدن دست زاهد و شیخ و آخوند ، آنها پرستیده میشوند . در برابر این
معناست که بوسه بر جام می میایستند .

در بوسه بر لب جام می ، بر زندگی خود و شادیش میافزائی ، و زندگی را
برترین گوهر میدانی ، ولی در بوسیدن دست زاهد ، خطائی کلی میکنی
، چون از حقیقتی که زاهد اعتبار و احترام خود را وام میگیرد ، افسانه ای
بیش نیست .

جام جم و پیر مغان

اولویت دادنِ « مسئله زندگی » بر « مسئله حقیقت در عقاید » ، و بنیادی
قرار دادن مسئله زندگی ، نتیجه دوام ایده آلهای ایرانی از زندگی بوده است
که در داستان جمشید بهترین عبارات خود را یافته است .

طبق شاهنامه ، جمشید ، در اثر کار بُردِ خرد انسانی ، به معرفتی دست یافت
که با آن معرفت توانست ، همه دردها و بیماری ها را از زندگی در این گیتی
بزدايد ، و همه گونه خوش وقتی و فرخی را در این گیتی برای زندگی انسان
فراهم آورد ، و انسان را نامردنی سازد .

این معرفت جمشیدی ، اگر در شاهنامه ارزش سیاسی خرد را در حکومت و
سیاست معین میسازد ، و ایده آل سیاسی و حکومتی انسان را برجسته
میسازد ، در غزلیات حافظ و سایر شعرا ، این ابعاد اجتماعی - سیاسی خود
را از دست میدهد ، ولی معرفتی میشود که سعادت و فرخی زندگی فردی را
در این گیتی تأمین میکند .

معرفت جمشیدی ، پی بردن به راز زندگی انسانی ، برای بهتر
زیستن در این گیتی است . حافظ که با شاهنامه آشنائی
فراوان داشت ، از این فلسفه زندگی ، متأثر شده بود . این بود
که جام جم ، نماد این چنین معرفت ، و پیرمغان ، راهبر و « نمونه افسانه
ایست » که انسان را با زندگی کردن در این گیتی آشنا میسازد ، و جای پیر
صوفی یا فقیه و شیخ را میگیرد که زندگی در این گیتی را خوار می شمارد
و با زهد گران و خشکش ، میخشانند و میافسراند .

اینست که می خوردن و مست شدن ، بجای معنای « برخورد با حقیقت » ،
معنای « زیستن بطور واقعی » را میگیرد . می خوردن و مستی ،
آنگونه که صوفی و عارف میفهمید ، برای بیخود شدن و

امکان پیدایش حقیقت در بیخودی نیست (خود و زندگی ، با حقیقت هم آهنگ نیست) ، بلکه برای بیان « آکندگی و سرشاری و لبریزی از زندگی » است .

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار

مارا شرابخانه ، قصور است و یار ، حور

زاهد ، شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا درمیانه خواسته کردگار چیست ؟

میخانه ، قصر ماست و یار و زن ، حور ما ، و میخوردن ، خروش و ولوله در زندگی میاندازد و سرشاری و آکندگی زندگی را می نماید

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله درجان شیخ وشاب انداز از آنجا که جام جم ، نماد معرفت زندگی در این گیتی و بهشت (نعیم) سازی این گیتی است ، پسر مغان ، راهنمای به این زندگیست و « دیر مغان » جایگاه این زندگیست

قصر فردوس ، پاداش عمل می بخشند (پاداش عمل دینی)

ما که رندیم و گدا ، دیر مغان مارا بس

(ترجیح دادن دیر مغان در این دنیا بر قصر فردوس)

اگر فردوس ، پاداش « طاعات دینی و زهد است » ، ما که چنین طاعاتی نداریم و نمیخواهیم داشته باشیم ، رو بسوی دیر مغان میآوریم ، و از این زندگی ، خود را سرشار میسازیم .

کمند صید بهرامی بیفکن ، جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا ، نه بهرامست و نه گورش

بیا تا در می صافیت ، راز دهر بنمائیم

بشرط آنکه تمنائی به کج طبعان دل کورش

دربیان فارسی جام ، به دو معنی بکار برده میشود یکی ، به معنای آینه است و دیگری به معنای پیاله یا کاسه باده : حافظ در طلب جام جم ، نزد

پیرمغان میرود :

دیدمش خرم و خندان « قدح باده » بدست

واندر آن « آینه » ، صد گونه تماشا میکرد

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
آئینه سکندر ، جام میست بنگر تا بر تو عرضه دارم احوال ملک دارا
از این رو جام جم همزمان باهم ، هم معرفت زندگیست ، و هم دهنده شادی و
خوشی و خروش و ولوله به زندگیست . هم آینه است و هم مستی بخش است .
معرفت‌یست که بکار بسته میشود ، نه معرفتی که با تمامیت زندگی ، انطباقی
ندارد . معرفت جام جم ، معرفت زندگیست و با افسانه های افسونگر و
حقایقشان که انسان را از زندگی دور میسازند ، تضاد دارد .

در جام جم ، زندگی ، بر هر حقیقتی ، اولویت دارد ، و مانند عقاید و ادیان
نیست که همیشه حقیقت ، بر زندگی اولویت دارد ، و همیشه زندگی را برای

حقیقت باید فدا کرد سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

و آنچه خود داشت ، زیگانه تما میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست

طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کو بتائید نظر ، حل معما میکرد

دیدمش ، خرم و خندان ، قدح باده بدست

واندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

این گونه معرفت زندگی ، که زندگی را در این گیتی فارغ از درد و بیماری
میکنند و خرم و خندان میسازد و جم داشت (در نماد جام که هم آینه و هم
دربرگیرنده باده است ، معرفت‌یست که زندگی را میافزاید و میپرورد) پیر
مغان میشناسد ، و اوست که حل این معما را میکند که چنین معرفتی در
درون ژرف هر انسانی است .

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه ، غم از دل بدر توانی کرد

پروردن زندگی در این گیتی ، حقیقت است

پیرمغان ، که پیر ایده آلی و افسانه ای حافظست که نشانه هائی از جمشید در خود دارد ، و مانند جمشید با خرد و چشم خودزا و بینش در دزداست ، واقع نفی همه پیرها و راهبران دینی و قدرتمندان سیاسی را در اجتماع و تاریخ میکند ، در میخانه ، با جام جم ، انسان را از زندگی در این گیتی میپروراند

گر پیرمغان ، مرشدمن شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

(در همه سرها ، سرّ خدا هست . ولی چون در همه سرها ، سرّ خدا هست ، پس هرکسی میتواند مرشد من باشد . آنچه در پیرمغان هست ، درست همان چیزی هست که در همه سرها و خردها هست ، و این مهر به زندگی در این گیتی است که سرّی از خداست که در هر انسانی نهفته است)

این شراره زندگی که در هر انسانی نهفته است ، به همان اندازه در زیر خاکستر زهد و ربای واعظ و محتسب و شیخ و صوفی نیز نهفته است که ناگهان از ژرف آنها میدرخشد ، و این شراره نهفته زندگی ، در هر انسانیت که رند را به زندگی ارشاد میکند و میکشاند :

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را که بین مجلسم و ترک سر منبر گیر

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعانیت

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

و آنکس که چو مانیت در این شهر کدامست ؟

(همه رند و نظرباز و میخواره مانند ما هستند ، و همه ، به زندگی ، بر

حقیقت در عقایدو ادیان و ایدئولوژیها ، اولویت میدهند)

با محتسبم عیب مگوئید ، که او نیز
 پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست
 او در محتسب و فقیه و قاضی و زاهد ، همان گرایش نهانی به خوشی را می
 بیند ، و میداند که آنها در نهان بگونه ای دیگر دآوری میکنند و داوریشان با
 سنجه دین و شریعت ، فقط ظاهرست . او در آنها نیز این شراره زندگی را
 فروزان می بیند .

تحقیر کردن قضاوت دینی اعمال

ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست
 نان حلال شیخ ، ز آب حرام ما
 رند ، هرگونه قضاوت دینی اعمال را تحقیر میکند . یکی آنکه در آن شك
 دارد که زاهد یا فقیه یا شیخ ، چنین حقی را دارند یا نه ؟ دیگر آنکه عقیده
 ندارد که کسی حق دارد قضاوت کند که خودش در زندگی ، این برتری
 وجودی و این صلاح و سلامت روانی و روحی را داشته باشد ، و لی او چنین
 برتری وجودی را در زاهد و فقیه و شیخ نمی یابد ، و او را همیشه در تراز افراد
 عادی ، حتی در زیر تراز آنها قرار میدهد . از اینگذشته برای قضاوت هر
 عملی ، باید زندگی را که تمامیت انسان را در برمیگیرد ، معیار اصلی قرار
 دارد که فقیه و قاضی و شیخ در اثر همان تنگ بینی دینی دیدشان ، این
 کلیت و تمامیت انسان را نمیتوانند در پیش نظر داشته باشند .
 رند ، همیشه در درستی اینگونه قضاوت ها شك میکند ، و « قضاوت بر
 بنیاد معیار اصالت زندگی » را یا درکنار آنها می نهد ، یا برتر از آنها
 میشمارد :

باده نوشی که درو روی و ریانی نبود
 بهتر از زهد فروشی که دراوروی و ریاست
 با صداقت باده بنوش ، چون این عمل ، ولو عملیست ضد اسلامی ، از زهد

اسلامی که با ربا انجام شده است ، بهتر است . با صداقت ، برضد اوامر دینی رفتار کردن ، ارجحیت با اطاعت از اوامر دینی دارد وقتی که توأم با ریاست . البته در اینجا ، معیار صداقت در عمل ، برتر از معیار طاعات دینی شمرده میشود ، و صداقت ، معیاری فراتر از اخلاق دینی و وراء اخلاق دینی نامیده میشود . در واقع انسان میتواند بدون دین نیز، صادق باشد . درواقع این بازگشت به جوآنمردی و اصل راستی و پیدایشی است . راستی ، برترین اخلاق و بهترین دین است . هرچه راستی را نفی کند ، ولو دین و شریعت باشد ، تباہکاری است .

ولی چون صداقت در عمل ، از دین نیز پذیرفته میشود ، گریزگاهی برای رند باقی میماند . صداقت در عمل دینی داشتن ، این جواز را نمیدهد که انسان در کار غیر دینی و ضد دینی (در اجرای اعمالی که برضد احکام دینی هستند) نیز صداقت داشته باشد ، و آن کار صادقانه خلاف دین را برتر از کار غیر صادقانه دینی بشمارد .

ولی رند ، همین صداقت بنیادی را که از پیشینه جوآنمردی دارد ، هنوز برترین معیار عمل اجتماعی و سیاسی و دینی میداند . عمل انسان باید صادقانه باشد ، ولو غیر دینی و ضد دینی باشد . رفتار صادقانه غیردینی و ضد دینی ، برتر از رفتار غیر صادقانه دینی است . اصل ، صداقتست ، نه اطاعت . و در بنیاد صداقت (راستی) برضد اطاعت است ، چون راستی ، پیدایش گوهر خود است . البته این تفکر، به تفکر نیرومندی و فلسفه « برون فشانی گوهر انسانی » در ایران سیمرغی باز میگردد .

دراثر همین سنجش اعمال و تمامیت انسانها ، طبق معیار اجرای طاعات دینی ، زاهد ، ظاهر پرست میشود ، از این رو قضاوتش در باره انسانها ، نشان بیخبری او از انسانهاست

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

درحق ما هرچه گوید ، جای هیچ اکراه نیست

زاهد از حال رند که « معیار زندگی و پیدایش آن را که راستی باشد » برتر از « معیار حقیقت در عقاید و ادیان » میدانند ، و طبق آن رفتار میکند ، چه خبری میتواند داشته باشد ؟

و اینکه زاهد ، دردکشان و رندان و عاشقان را بادیده تحقیر مینگرد ، نتیجه تنگ بینی و کوتاه بینی اش هست :

فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز

نظر بدرد کشان ، از سر حقارت کرد

قضاوت دینی ، با گناه دانستن يك عمل ، از مبادرت به آن عمل ، دست میکشد . ولی برای رند ، چنین قضاوتی ، بسیار تنگ بینانه است . از دیدگاه او اگر کسی عملی بکند که از دید دینی گناه باشد ، ولی از دید خوشباشی در زندگی ، خیر و تفعی بدیگران برساند ، آن عمل را باید کرد :

اگر شراب خوری ، جرعه ای فشان برخاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

(جرعه از شراب به خاک افشاندن : نماد جان بخشی بدیگران است ، بدیگران سود برسان و نیکی کن ولو برضد طاعت دینی باشد) « نفع رسانیدن به مردم برای خوش زیستن » ، معیارست برتر از « معیار گناه ، یا عمل طبق اوامر دینی » .

رندی و عقل

رندی ، دو گونه عقل را ازهم متمایز میسازد ، (۱) یکی عقلی که در پایان ، برضد زندگی و حواس ، و برضد تن ، و برضد تروتازه و سبک و پرچنبش زیستن است ، و (۲) دیگر ، عقلی که با پرورش حواس و تن و زندگی تازه و پرچنبش ، هم آهنگی دارد .

خرد ، در شاهنامه ، تراوش از زندگی در این گیتی و برای نگاهداری و پرورش این زندگیست . عقلی را که رند می پسندد ،

این خرد ایرانیست .

مشورت با عقل کردم ، گفت حافظ می بنوش

ساقیا می ده ، بقول مستشار موء تمن

چنین عقلی است که مشاور قابل اعتماد هست و باید حرفش را شنید .

حاشا که من به موسم گل ترك می كنم

من لاف عقل میزنم ، این كار كی كنم

بیا كه توبه زلعل نگار و خنده جام

حكایتیست كه عقلش نمیكند تصدیق

ترك شادی و میخواری و خوشباشی و خرمی در زمان بهار ، با دعوی عقل کردن ، مبیانت دارد . عقل رند ، تائید زندگی در این گیتی را میکند . این عقل ، همان خرد جمشیدی ، یا خردیست که از زندگی تراویده و کارش نگهبانی و پرورش زندگیست .

ناتوانی عقل برای درك « عشق عرفانی » ، دلیل آن نمیشود که عقل بر ضد زندگی و مهر به زندگی و زن که سرچشمه زندگی در این گیتیست ، و تائید خرمی و خوشباشی باشد . عقل برای شناخت خدا و عشق خدا نیست ، بلکه برای پرورش زندگیست که از آن پدیدار شده است و سپاس زندگیست . عقل ، میتواند پیوند مثبتی با حواس و محسوسات داشته باشد .

با عقل بودن ، این معنا را نمیدهد که انسان گوش به صدای سوانق و غرایز طبیعی خود ندهد ، و در پی سرکوبی آنها ، و چیرگی بر آنها و تحقیر تن بیفتد . بلکه با عقل بودن اینست که سوانق و غرایز طبیعی را که بنیاد زندگی در این گیتی هستند ، پرورد ، تا لطیف گردند و اعتلاء یابند . حواس را با پد لطیف کرد ، نه آنکه سرشان را کوبید . می نوشیدن که همیشه با جام جم کار دارد و تائید زندگی کردند ، باید با ادب و فرهنگ و لطافت همراه باشد .

بنده پیر خراباتم که لطفش دانمست

ورنه لطف لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست

پیر خرابات (جمشید) ، تجسم لطافت در همه رفتارش هست . هیچگاه
لطافت ، از اندیشه و گفتار و کردارش جدا نمیشود . تلطیف همه سوانق و
غرایزو حواس ، کیفیت زندگی را اعتلاء میبخشد .

مرغان باغ ، قافیه سنجند و بذله گوی

تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

می خوردن به همراهی سرود و آهنگ و نوا و گل و چمن و ... همه تلطیف
حواس هستند که ریشه زندگی میباشند

مهرقت را با بد با شعر و نوا ی دف و نی و چنگ و عود گفت ، تا معرفت در
آمیختگی با این لطافت‌های حسی ، لطیف بشود .

این پروردن نازکی و لطافت حواس دیگران ، در هر گونه رفتاری باید رعایت
شود : حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر پار

برو از درگهش ، این ناله و فریاد بیر

ناله و فریاد از درد نیز ، آسیب به نازکی خاطر و گوش دیگران میزند . حتی
در گفتن دردهایت برای دیگران ، آنها را با ناله های زیر و بم رود ، لطیف کن

معاشری خوش و رودی بساز میخوام

که درد خویش بگویم بناله بم و زیر

درست همین نالطیف بودن و خار آسا و خشن بودن زهد و تصوفست که رند را
بسیار میآزارد

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش وین زهد خشگ را بمی خوشگواربخش
اینست که هر انتقادی از دیگری را نیز برای شنیدن او ، لطیف میسازد

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
ببرد زود بجاندارای خود پادشاهش

مستقیما نمیگوید که پاسداران هر حاکمی ، قلبهای مردم را میشکنند ، بلکه
میگوید ، اگر یار من به این راه و روش و شدت ، قلب را میتواند بشکند ،

پادشاه او را فوری برای پاسداریش بخدمت خود خواهد برد که درواقع با این
کنایه ، شاه را می نکوهد .
وقتی شکایت‌هایی را که در اثر اختناق ، در سینه پر جوش و خروش خود

نگاهداشته بود ، فرصت میکند بگوید ، نعره و فریاد گوش خراش نمیزند ، بلکه

بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها
که از نهفتن آن ، دیگ سینه میزدحوش

خواهی که سخت و سست ، جهان بر تو بگذرد
بگذر زعهد سست و ، سخنهای سخت خوش

سخنِ سخت که فاقد لطافت حسی است ، از شنونده ، لطافت را میگیرد و او را خشن و وحشی میسازد . رند میخواهد حواس همه را ، چه خودی باشد چه بیگانه ، چه زاهد باشد چه صوفی چه محتسب ، لطیف سازد . عیب گیری و داوری با کلمات سخت ، لطافت را از مردم میگیرد .

با بریدن عقل از حواس ، عقل ، خشک و گران میشود

برای رند ، تفکر عقلی ، هرچه از تجربیات حسی و تنی فاصله میگیرد ، خشکتر و سنگین تر ، و از زندگی دورتر میشود ، و از دنیای واقعیات ، تبعید و برکنار میشود . طبعاً ، در اثر بریدگی محسوسات از عقل ، برای فهمیدن آنها ، باید بر خود فشار و زور وارد ساخت . اینست که پرداختن به علوم عقلی و فلسفی و فقهی ، روان را پیر میسازد .

همین گونه خشکیدگی و سنگینیِ تفکر فلسفی در ایران ، سبب شد که سده ها از بازی کردن نقش موثر اجتماعی و سیاسی و حقوقی خود دور ماند ، و جای خالی آنرا ، شعر و شعرا پر کردند ، که از عهده گسترش آگاهانه و روشیِ فکری ، به هیچ روی بر نمی آمدند ، ولی

هنوز این انتظار بیش از اندازه خواننده ایرانی در فکریابی از اشعار، که محتویات فلسفی اشان ناچیز و خرده است، سبب تزریق تازه به تازه محتویات ساختگی و زورکی به اشعار شعرا میگردد، تا کمبود فلسفه و تفکر فلسفی زنده را در اجتماع جبران کند.

رو آوردن تصوف و عرفان به شعر و موسیقی، برای ارزشی بود که به زنده بودن افکار میداد، از این رو میخواست که افکار، با تجربیات حسی (شنوایی و رقص)، پیوند نزدیک داشته باشد، و از حالت خشکی و سنگینی که علوم دینی و فلسفی (بریده شده از حس و تن) گرفتار آن شده بودند، در آید.

تا تفکر فلسفی، تازگی و جنبش آفرینندگی خود را در نزدیکی با حواس و احساسات (گرمی = عقل سرخ) و تجربیات مستقیم، نو به نو باز نیابد، بازار شعر گرم خواهد بود و خواهد کوشید، بجای فلسفه، نیاز فکری مردم را برآورده کند.

در شعر و موسیقی و پاکوبی و می است که ایرانی پیوند تنگاتنگ زندگی را با «حواس و زندگی در گیتی» در می یابد. در عصر ما هنوز شعر است که نشانگر آنست که یک فکر، در زبان و روان، کاملاً جذب شده است.

انسان، افسانه ای که افسون میکند

عطار، متفکر است که در زبان عرفان، شعر میگوید، و طبعاً جاییکه فکر، بهجوش و خروش میآید، رعایت زیبایی گفتار کرده نمیشود.

کسی میتواند فکر و زیبایی را باهم هم آهنگ سازد که «به اندازه، فکر بکند»، تا فرصت برای یافتن شکلی فراخورآن داشته باشد، ولی تقاضای چنین هم آهنگی از انسانی که افکار، در او میجوشند، تقاضای بیهوده است. چون

تا زیبایی ، فقط در صورت گفتار دیده میشود (نه در محتویات ژرفش) ، فکر جوشان ، صورت را درهم میشکافد و آنرا از هم پاره میکند .
خافظ ، شاعر است که در زبان عرفان ، فکر میکند . تفکر همیشه گسترش و « از هم گشودگی » مفاهیم بنیادی ، و پیوند دادن آن مفاهیم باهم ، و مرزبندی آن مفاهیم از هم است . بحسب معمول ، تفاوت شاعر از متفکر آنست که ، شاعر در تفکرش ، به نکته پردازی بس میکند . نکته ، خرده فکر یا ریزه فکریست که میتواند بخودی خودش جلوه بکند و بدل بچسبد . نزدیک به تمام غزلیات شعرای ایران ، نکته گوئیست . نکته ، خرده فکریست بسیار بامزه و اشتها انگیز که تا اندازه ای میتواند پاسخگوی نیاز مردم به تفکر باشد ، بدون آنکه آنها را تغذیه کند .

این خرده - فکر ها ، بیشتر چاشنی و مزه اشتها انگیز فکری هستند تا خوراک نیرو افزای فکری . با این چاشنیها ، مردم ، مزه های تازه به تازه و انگیزنده ای میچشند ، ولی همیشه بی نیرو و گرسنه میمانند ، و میاندیشند که با بلعیدن بیشتر این چاشنی ها ، سیر خواهند شد .

از این رو نیز شعر در ایران همیشه رواج بیشتر پیدا میکند . مردم را به فکر میانگیزد و آنها را در واقع گرسنه تر میسازد ولی خود نمیتواند آنها را تغذیه کند ، ولی مردم از شاعر ، انتظار بازی کردن نقش متفکر را دارند که شاعر از عهده اش بر نیاید . و از شعر ، انتظار ، فکر را دارند ، ولی بجای آشنا شدن با گسترش يك فکر ، از « پریدن از شاخه بشاخه های نکته ها » لذت میبرند .

کم شاعری پیدا میشود که از مجموعه نکته پردازیهایش بتوان يك « دستگاه فکری » یا حداقل « يك بافت یا حالت روانی یا وجودی متحدالشکل » استخراج کرد . البته از جمله این شعرای استثنائی ، حافظ میباشد .

از این رو نیز هست که به يك نکته او میتوان وزنه يك فكر داد ، و آنرا به تمامی گسترد (نه بدان معنا که هر غزلش ، يك مقاله و رساله فکری باشد) . از اینجاست که به این بیت که بنیاد رابطه او با حقیقت انسانست باید بطور گسترده ای پرداخت و نباید از آن چون نکته خوشمزه ای برای تغییر ذوق هنر پسندانه گذشت

« وجود ما » معمائیست حافظ

که تحقیقش ، فسونست و فسانه

یا غزل « این همه نیست » ، و با همین « اصطلاح » ، که اینهمه نیستی مهمترین و جدترین چیزها باشد ، يك اصطلاح کامل عبار فلسفی میآفریند .

جاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست

باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

منت سدره و طویی زپی سایه مکش

که چه خوش بنگری ای سرو روان ، اینهمه نیست

دولت آنست که بیخون دل آید بکنار

ورنه با سعی و عمل ، باغ جنان اینهمه نیست

همه آنچه دین به آن برترین ارزش را میدهد ، درواقع هیچ ارزشی و اهمیتی ندارد .

صید مرغ دانا با فریب و بند

یا با لطف و حسن

بحسن و لطف ، توان کرد صید اهل نظر ببند و دام نگیرند مرغ دانا را
حسن و لطف و یا « لطافت حسن » ، بنیاد تفکر و رفتار و جهان بینی رندیست . فقط با حسن و لطف باید انسان هارا جذب کرد ، نه آنکه با فریب یا زور ، آنها را بدام انداخت ، و بر آنها چیره شد .